

قصه‌ی ناتکین سنجابه



نویسنده و تصویرگر: پئاتریکس پاتر

پرگردان: هنگامه ناهید

قصه‌ای برای نورا



یکی بود، یکی نبود، زیرِ گنبدِ کبود، روزی از روزهای خوب، یک دُمِ قرمز و سرخ، در هوا تکان می خورد. بله عزیزانم! این قصه درباره‌ی یک دُم هست. دُمِ یک سنجابِ کوچکِ قرمز به نام ناتکین.



ناتکین برادری داشت به نام
توینکل‌بری
و البته کلی دخترعمو و پسرعمو؛
آنها همگی در جنگلی در کنار
یک دریاچه زندگی می کردند.

در میانِ دریاچه، جزیره‌ای کوچک بود پوشیده از درختانِ و درختچه‌های فندق؛ و در بین آن همه درخت و درختچه، یک درختِ بلوطِ توخالی وجود داشت که لانه‌ی جغدی به نام پیر قهوه‌ای بود.



در یک روز پاییزی، وقتی فندق‌ها رسیده بودند و برگ‌های درختان و درختچه‌های فندق
طلایی و سبز شده بودند، ناتکین و تویینکل‌بری و تمام سنجاب‌های کوچکی دیگر از جنگل
بیرون آمده و به کنار دریاچه رفتند.



آنها گلک‌های کوچکی از بستن شاخه‌ها به یکدیگر ساختند و بر روی آب انداختند.
سپس سنجاب‌ها روی قایق‌های کوچک پریدند و به سمت جزیره‌ی جغد پارو زدند تا فندق
جمع کنند.
هر سنجاب یک کیسه‌ی کوچک و یک پاروی بزرگ داشت و دُمش را مثل بادبان باز کرده
بود.



آنها همچنین با خود سه موشِ تپلی را به رسمِ هدیه برای پیرِ قهوه‌ای بردند و آنها را روی پله‌ی جلوی درِ لانه‌اش گذاشتند.

سپس توپینکل‌بری و دیگر سنجاب‌های کوچک هر کدام تعظیم کوتاهی کردند و مؤدبانه پرسیدند: «جنابِ پیرِ قهوه‌ای، ممکن است لطف کرده و به ما اجازه‌ی جمع کردنِ فندق‌های جزیره‌تان را بدهید؟»



اما ناتکین که هیچ بویی از ادب و احترام نبرده بود، مدام مانند یک آلبالوی کوچک بالا و

پایین می‌پرید و آواز می‌خواند:

«چیستان می‌گم برات من،

دی دی ری دی دی دی دو دو!

کت چرمی قرمز،

برتن یک مرد کوچولو!

عصا داره رو سرش،

سنگی داره در گلو!

اگر جواب را بگی،

یک سکه می‌دم به تو!»^۱



البته این چیستان برای ناتکین تازگی داشت؛ وگرنه بزرگ‌ترها بارها آن را شنیده بودند و

جوابش را می‌دانستند؛ پس پیر قهوه‌ای هیچ توجهی به ناتکین نکرد.

او فقط به نشانه‌ی اعتراض، چشمانش را بست و به خواب رفت.

سنجاب‌ها کیسه‌های کوچک‌شان را از فندق پُر کردند و وقتی که عصر شد، به سوی خانه بازگشتند.



صبحِ روز بعد، دومرتبه همه‌ی سنجاب‌ها به جزیره‌ی جنابِ جغد برگشتند. توینکل‌بری و بقیه‌ی همراهانش یک موشِ کورِ چاق و چله و لذیذ آوردند و آن را روی پله‌ی سنگی جلوی درِ لانه‌ی پیرِ قهوه‌ای گذاشتند و گفتند: «جنابِ پیرِ قهوه‌ای، از سرِ سخاوت و مهر، به ما اجازه‌ی جمع کردنِ فندق‌های بیشتری را می‌دهید؟»



اما ناتکین که نزاکت و حرمت سرش نمی‌شد، شروع کرد به بالا و پایین پریدن، و با یک شاخه‌ی گزنه جنابِ پیر قهوه‌ای را قلقلک دادن. سپس زد زیر آواز:

«چیستان دارم دوباره!

پیر قهوه‌ای بیداره؟!!

دیم‌دیم روی دیواره،

دیم‌دیم توی دیواره،

دیم‌دیم دور از دیواره؛

اگه به دیم‌دیم دست بزنی،

گازت می‌گیره و جیغ می‌زنی!»^۲



پیر قهوه‌ای ناگهان از خواب پرید و موش کور را به لانه‌اش برد.

او در را به روی ناتکین بست. کمی بعد، رگه‌ای کوچک و باریک از دودِ آبی‌رنگِ آتش هیزم از بالای درختِ بلوط بیرون آمد، و ناتکین از سوراخِ کلید به داخلِ لانه سرک کشید و خواند:

«پُر می‌کند خانه را!

پُر می‌کند لانه را!

هر سوراخ و سُنْبه را!

کاسه اگر بیاری،

کوزه اگر بی‌آری،

قدرتِ آن نداری،

جمع بکنی تو آن را!»^۳



سنجاب‌ها سراسر جزیره را برای پیدا کردنِ فندق گشتند و کیسه‌های کوچک‌شان را پُر از
فندق تازه و خوشمزه کردند.
اما ناتکین بلوط‌های پوک و به‌دردنخور که رنگ‌شان زرد و قرمز روشن بود را جمع کرد و روی
کنده‌ی درختی نشست و با آن‌ها تیل‌بازی کرد، و درِ لانه‌ی پیر قهوه‌ای را پایید.



روزِ سوم، سنجاب‌ها خیلی زود از خواب بیدار شدند و به سراغ ماهیگیری رفتند؛ آن‌ها هفت ماهی کپورِ گوشتی صید کردند تا به پیرِ قهوه‌ای هدیه بدهند. آن‌ها پارو زدند و از دریاچه گذشتند و زیرِ یک درختِ شاه‌بلوط که با زاویه و کج رشد کرده بود، در جزیره‌ی جنابِ جغد پیاده شدند.



توینکل‌بری و شش سنجابِ کوچکِ دیگر هر کدام یکی از آن ماهی‌های کپورِ گوشتی را در دست داشتند؛ اما ناتکین، که آداب‌دان نبود، هیچ هدیه‌ای برای پیرِ قهوه‌ای نیاورد. او جلوتر از بقیه دوید و آواز خواند:

«رفته بودم به صحرا

یک مرد به من گفت آنجا:

چند توت‌فرنگی می‌روید در دریا؟

پس دادم من جوابش،

خیلی قشنگ و زیبا:

همان قدری که در جنگل

شاه‌ماهی‌های قرمز

می‌کنند شنا!»^۴



اما پیرِ قهوه‌ای هیچ علاقه‌ای به معماها نداشت؛ و حتی با این که جواب‌ها را می‌دانست، چیزی نمی‌گفت و پاسخی نمی‌داد.

از آن جایی که برای پیر قهوه‌ای سوسک‌ها به خوشمزگی آلوهای آبدار در پودینگ آلو بودند در روز چهارم، سنجاب‌ها شش سوسک چاق را جهت هدیه دادن به او در نظر گرفتند. و هر سوسک را بادقت در یک برگ تَرشک پیچیدند و با یک سنجاق سوزنی کاج محکم‌ش کردند. اما ناتکین مثل همیشه با گستاخی هر چه تمام آواز می خواند:

«ناتکین با چیستان آمده، پیر قهوه‌ای راحت؟! »

از انگلیس آرد رسیده،

از اسپانیا میوه‌های خشکیده،

وسط مهمانی آرد و میوه، بارانی شدید باریده

در کیسه‌ای که بسته شده با ریسمان

بقیه‌ی مهمانی برگزار شده شادمان

اگه جغد جواب را بگه، یک انگشتر صاحبه! »^۵



که ادعایی مضحک از جانب ناتکین بود، چرا که او هیچ انگشتری نداشت تا به پیر قهوه‌ای بدهد.

سنجاب‌های دیگر در میانِ درختچه‌ها به دنبال فندق گشتند؛ اما ناتکین از میانِ بوته‌های تمشک، گل‌های سرخ و نارنجی کیسه‌ای جمع کرد و بعد آن‌ها را پُر از برگ‌های سوزنی کاج کرد.



در روز پنجم، سنجاب‌ها برای پیر قهوه‌ای عسل وحشی هدیه بردند؛ عسل آنقدر مرغوب و شیرین و چسبناک بود که وقتی آن را گذاشتند بر روی پله‌ی سنگی جلوی درِ لانه‌ی جغد، انگشتان‌شان را لیسیدند. آن‌ها این عسل را از کندوی زنبورهای عسل در بالاترین نقطه‌ی تپه برداشته بودند.

اما ناتکین طبق معمول بالا و پایین می‌پرید و آواز می‌خواند:

«ویز و ویز و ویز، ویز ویز!»

ویز و ویز و ویز، بازم ویز!

تا از آبادی رد شدم

با گله‌ای از خوک‌های زیبا روبه‌رو شدم؛

هم گردن‌ها زرد، هم پشت‌ها زرد!

از آبادی گذشتند

زیباترین خوک‌های زرد!»^۶



پیر قهوه‌ای از گستاخی ناتکین ناراحت شد و با انزجار چشمانش را رو به بالا برد.
و بعد نشست و عسل را خورد!



سنجاب‌ها کیسه‌های کوچک‌شان را از فندق پُر کردند.
اما ناتکین رفت روی یک سنگِ بزرگ و صاف و صیقلی نشست و با یک سیبِ وحشی و
مخروط‌های سبزِ درختِ صنوبر، شروع کرد به بولینگ بازی کردن.



در روزِ ششم، که شنبه بود، سنجاب‌ها برای آخرین بار به جزیره برگشتند؛ آن‌ها یک تخم‌مرغ تازه را در سبدي کوچک و حصیری به عنوان آخرین پیشکشی و هدیه‌ی خدا حافظی برای پیر قهوه‌ای بردند.



اما ناتکین خنده‌کنان و فریاد زنان جلوتر از بقیه دوید:

«هامپتی دامپتی افتاد زمین مثلِ ارزن،

با یک روتختی سفید دورِ گردن،

چهل تا دکتر، چهل تا نجار،

هامپتی دامپتی درست نمی‌شود این بار!»^۷

از آنجایی که جنابِ پیر قهوه‌ای حسابی با دیدنِ تخم مرغ خوشحال شده بود، یک چشمش را باز کرد و دوباره بست؛ اما همچنان هیچ حرفی نزد و پاسخی به ناتکین نداد.



ولی ناتکین هر لحظه گستاخ‌تر و بی‌ادب‌تر می‌شد و دست‌بردار نبود:

«ناتکین با چیستان از راه رسیده

پیر قهوه‌ای او را ندیده؟

اونجا رو ببین!

واه و واه و واه!

اونجا رو باش!

واه و واه و واه!

رفته روی در آشپزخانه‌ی پادشاه!

تمام اسب‌های قوی این شاه،

با همه‌ی مردان پادشاه،

نمی‌توانند دور بکنند واه و واه و واه

از روی در آشپزخانه‌ی پادشاه!»^۸



ناتکین مانند یک پرتوی آفتاب بالا و پایین می‌پرید؛ و باز هم پیر قهوه‌ای سکوت کرد.

اما ناتکین خیال نداشت تمامش کند، پس دوباره شروع کرد:

«آرتور اُبوئر کارش هست بیست

کسی جلو دارش نیست،

می‌غرد و مسیرش به سمتِ خشکی ست.

شاه اسکا تلند با تمامِ قدرت

به او گفت: ایست!

اما آرتور خندید و گفت: شاه کیست؟!

مرا هیچ قصد برگشت نیست!»^۹



ناتکین صدایی شبیه به زوزه‌ی باد درآورد و با یک خیزِ بلند درست روی سرِ پیرِ قهوه‌ای پرید...!

سپس، ناگهان تقلایی صورت گرفت و صدای یک جیغِ بلند به گوش رسید.

و سنجاب‌های دیگر با عجله و بی‌معطلی به سمتِ درختچه‌ها و بوته‌ها گریختند.

وقتی سنجاب‌ها خیلی با احتیاط برگشتند و از پشتِ درختچه‌ها سرک کشیدند تا ببینند چه خبر شده، پیر قهوه‌ای را دیدند که روی پله‌ی در خانه‌اش کاملاً بی حرکت نشسته و چشمانش را هم بسته است. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. اما، می‌شد ناتکین را در جیبِ جلیقه‌ی پیر قهوه‌ای دید!



خب، به نظر می‌رسد که قصه‌ی ما باید همین‌جا تمام شده باشد؛ اما باید بگویم که اینطور نیست.



بعد از مدتی، پیر قهوه‌ای، ناتکین را به داخلِ لانه‌اش برد و او را از دمش آویزان کرد و می‌خواست درسِ خوبی به او بدهد؛ اما ناتکین آنقدر محکم خودش را عقب کشید که دمش از وسط نصف شد! و او با سرعت از پله‌ها بالا رفت و از پنجره‌ی زیرشیروانی گریخت و نصفِ دمش را در لانه‌ی جغد جا گذاشت!



پاسخِ چیستان‌ها

(۱) پاسخِ این چیستان «گیلاس» است.

- **کتِ چرمی قرمز:** گیلاس قرمز است و پوستِ آن چون چرم می‌ماند.
- **برتنِ یک مردِ کوچولو:** گیلاس میوه‌ای کوچک است.
- **عصا داره رو سرش:** منظور ساقه‌ی گیلاس است که به عصا شباهت دارد.
- **سنگی داره در گلو:** هسته‌ی گیلاس چون سنگ سفت است و در میانِ آن واقع شده است.

(۲) پاسخِ این چیستان «گزنه» است.

- **دیم‌دیم روی دیواره، دیم‌دیم توی دیواره، دیم‌دیم دور از دیواره:** به این معنا که گیاه گزنه هم در طبیعت می‌روید و هم ممکن است در نزدیکی خانه‌ها یا در شکافِ دیوارها پیدا شود.

- اگه به دیم‌دیم دست بزنی، گازت می‌گیره و جیغ می‌زنی: اشاره به خاصیت سوزش آور و گزنده‌ی برگ‌های گزنه که هنگام تماس با پوست، باعث خارش و سوزش می‌شود.

(۳) پاسخ این چیستان «مه» است.

- پُر می‌کند خانه را، پُر می‌کند لانه را، هر سوراخ و سُنْبه را: مه می‌تواند همه جا را پُر کند، چه داخل یک خانه و چه داخل یک سوراخ و درز کوچک را.
- کاسه اگریاری، کوزه اگریاری، قدرت آن نداری، جمع بکنی تو آن را: با وجود اینکه مه همه جا هست، نمی‌توان آن را در یک کاسه جمع کرد.

(۴) این چیستان پاسخ ندارد!

- هدف آن بیشتر گیج کردن و سرگرم کردن است تا یک پاسخ منطقی و مستقیم. در واقع، این چیستان بر پایه‌ی عدم امکان‌پذیری و بی‌معنی بودن سوال اصلی بنا شده است.

(۵) پاسخ این چیستان «پودینگ کریسمس» است.

- **از انگلیس آرد رسیده:** پودینگِ کریسمس یک دسر سنتی انگلیسی است و آرد یکی از مواد اصلی آن است.
- **از اسپانیا میوه‌های خشکیده:** اشاره به میوه‌های خشک (مانند کشمش، مویز، پوستِ مرکبات) که صادراتِ کشوری مانند اسپانیا است و در پودینگ استفاده می‌شود.
- **وسطِ مهمانی آرد و میوه، بارانی شدید باریده:** به معنی مخلوط‌شدنِ مواد مختلف با هم است، همراه با اشاره‌ای شاعرانه به مایعاتی که برای مخلوط‌کردن آن‌ها استفاده شده.
- **در کیسه‌ای که بسته شده با ریسمان، بقیه‌ی مهمانی برگزار شده شادمان:** در گذشته، پودینگِ کریسمس را به جای پخت در قالب در یک کیسه می‌پیچیدند و محکم با نخ می‌بستند و سپس آن را در آب جوش می‌پختند.

۶) پاسخ این چیستان «زنبورِ عسل» است.

- **با گله‌ای از خوک‌های زیبا روبه‌رو شدم:** به دلیل شکل ظاهری گرد و گاهی چاقِ زنبورهای عسل و همچنین حرکتِ گروهی آن‌ها، زنبورهای عسل را به خوک‌های زیبا تشبیه کرده است.

- هم گردن‌ها زرد، هم پشت‌ها زرد: اشاره به رنگ زرد زنبورهای عسل.

(۷) پاسخ این چیستان «تخم مرغ» است.

- هامپتی دامپتی (Humpty Dumpty): یکی از معروف‌ترین شخصیت‌های داستان‌های کودکان است، تخم‌مرغی شاد و سرحال.

- هامپتی دامپتی افتاد زمین مثلِ ارزن: هامپتی دامپتی شعری دارد که می‌گوید او روی دیوار نشسته؛ اما این بار ناتکین می‌گوید که هامپتی دامپتی افتاده بر زمین، پس معنی‌اش این است که او شکسته.

- بایک روتختی سفید دورِ گردن: اشاره به پوست سفید تخم مرغ.

- چهل تا دکتر، چهل تا نجار، هامپتی دامپتی درست نمی‌شود این بار!: اشاره به این حقیقت که اگر یک تخم مرغ بشکند، مهم نیست چند نفر برای برگرداندن آن به حالت اول تلاش کنند، چون چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

(۸) پاسخ این چیستان «نور خورشید» است.

- **واه و واه و واه! رفته روی در آشپزخانه‌ی پادشاه:** نور خورشید می‌تواند به هر جایی، حتی درها و پنجره‌ها بتابد و روی آن‌ها بیفتد.
- **تمام اسب‌های قوی این شاه، با همه‌ی مردان پادشاه، نمی‌توانند دور بکنند واه و واه و واه از روی در آشپزخانه‌ی پادشاه:** اشاره به این که نور خورشید را نمی‌توان با هیچ قدرتی از بین برد یا از جایی دور کرد.

- ۹) پاسخ این چیستان «باد» است.
- **آرتور ابوئر (Arthur o' Bower):** یک شخصیت در یک شعر کودکانه‌ی بریتانیایی است. او نماینده و نمادی از باد شدید و طوفانی به شمار می‌آید.
 - **آرتور ابوئر کارش هست بیست، کسی جلودارش نیست:** به این معنی که هیچ چیز نمی‌تواند باد را مهار کند چرا که باد رها و آزاد است و محدودیت سرش نمی‌شود.
 - **می‌غرد و مسیرش به سمت خشکی ست:** صدای مهیب باد هنگام وزیدن و توفان.
 - **شاه اسکاتلند با تمام قدرت به او گفت: ایست! اما آرتور خندید و گفت: شاه کیست؟! مرا هیچ قصد برگشت نیست:** شاه اسکاتلند با تمام زور و قدرتش، نمی‌تواند مسیر باد را تغییر دهد یا آن را متوقف کند.